

فرهنگ استراتژیک و سیاست خارجی آلمان؛ ریشه‌ها، کاستی‌ها و لزوم بازبینی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی
علی‌رضا خداقلی‌پور^۱

درجه مقاله: علمی - پژوهشی

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۱/۰۹/۰۹

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۱/۰۶/۰۸

^۱. دکتری روابط بین‌الملل gholipour2002@yahoo.com

چکیده

آلمان به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین قدرت‌های اروپایی با موقعیت جغرافیایی ویژه در قلب قاره سبز، همواره از بازیگران موثر این قاره بوده و در شکل‌گیری بسیاری از تحولات جهانی در یک سده اخیر، نقش بسیار پررنگی ایفا کرده است. اینک، سی سال پس از اتحاد مجدد آلمان و با روند تحولات شگرف و عمیق جاری در نظام بین‌المللی، نقش و جایگاه واقعی آلمان به‌عنوان یک بازیگر تاثیرگذار و یک رهبر اروپایی کماکان هم در داخل و هم در خارج از آلمان مورد سوال و تردید است و دولت‌مردان آلمانی به شکلی روزافزون به اتخاذ یک سیاست خارجی و امنیتی ناپیوسته و باری به هر جهت، بدون راهبرد و بینش مشخص و متناسب با مقتضیات دنیای امروز و تنها بر پایه مدیریت بحران‌های مستحدثه متهم می‌شوند. مقاله حاضر با اتکا به مشاهدات و مطالعات میدانی نگارنده با روش توصیفی-تحلیلی و عمدتاً با استفاده از منابع دسته اول، این سوال را در نظر دارد که فرهنگ استراتژیک آلمان چگونه بر شکل‌گیری سیاست خارجی این کشور تاثیر می‌گذارد و با توجه به تحولات چند دهه اخیر و مقتضیات دنیای امروز، چه کاستی‌هایی را به دنبال داشته است. در پایان، این فرضیه مطرح می‌شود که فرهنگ احتیاط و انفعال بیش از حد آلمان در نتیجه دو جنگ جهانی، یک سیاست خارجی کند و منفعل و تا حدی آرمان‌گرایانه را برای آن کشور به ارمغان آورده است. بر اساس یافته‌های این مقاله؛ آلمان با توجه به قدرت فزاینده اقتصادی-سیاسی و ارتقاء جایگاه بین‌المللی خود و هم‌چنین با توجه به بستر آماده، تقاضا و فشار جامعه بین‌المللی بر این کشور برای پذیرش مسئولیت بیشتر، در آغاز یک دوره جدید در جهت ایفای نقش یک بازیگر تاثیرگذار در عرصه بین‌المللی قرار دارد. با این همه، سرعت این روند، در بسیاری اوقات بسیار کند و اخیراً بیش از حد تند ارزیابی می‌شود.

• واژگان کلیدی

فرهنگ استراتژیک، سیاست خارجی، همگرایی، اتحادیه اروپایی، آلمان.

مقدمه

تحولات سریع بین‌المللی به‌ویژه در دو دهه اخیر در کنار رشد سریع اقتصادی و انباشت ثروت در آلمان، جایگاه این کشور را در عرصه قاره‌ای و جهانی به میزان قابل ملاحظه‌ای ارتقاء داده است. طی این سال‌ها، شرایط اقتصادی و اجتماعی آلمان چنان ارتقاء یافته است که شکاف میان شرق و غرب این کشور هم از نظر درآمد و هم از جهت توزیع امکانات و مشارکت در تولید، تا بیش از ۸۰ درصد جبران شده است (Brenke, 2014). آلمانی که در اواخر دهه ۱۹۹۰، بعضاً به‌عنوان «مرد بیمار حوزه یورو»^۱ توصیف می‌شد (Economist, 1999)، در سال‌های اخیر با استناد به معیارهای مختلف، از سوی برخی اندیشمندان با عناوینی چون «هژمون بی‌میل اروپا»^۲ (Economist, 2013) یا «آقای دنیا/ قهرمان جهان»^۳ (Cohen, 2014) معرفی می‌شود. آلمان طی سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ به‌صورت متوالی در نظرسنجی سالانه بی‌بی‌سی، رده نخست «بالاترین نفوذ و وجهه» یا به‌عبارت ساده‌تر، محبوب‌ترین کشور جهان را به خود اختصاص داد (BBC, 2013-2014).

بخش عمده این تحول، حاصل اجرای موفق برنامه «چشم‌انداز ۲۰۱۰» بود که در سال ۲۰۰۳ توسط دولت گرهارد شرودر^۴ طراحی و بعد از سقوط وی توسط دولت انگلا مرکل دنبال شد. اما آنچه آثار ملی این برنامه کلان اقتصادی-اجتماعی را به سطح بین‌المللی نیز کشاند، همزمانی آن با تحولات مهم بین‌المللی در آن دوره مانند بزرگ‌تر شدن اتحادیه اروپایی و فرایند سریع جهانی‌سازی بود که تاب‌آوری آلمان را در برابر بحران مالی ۲۰۰۸ افزایش داد و در نهایت، آلمان بخت‌یار را به یکی از برندگان اصلی فرایند جهانی‌سازی بدل کرد؛ تا جایی که رئیس‌جمهور آلمان در سی‌امین سالگرد اتحاد مجدد، آلمانها را «فرزندان خوش‌بخت مرکز اروپا» توصیف کرد (Bagger, 2021:13). یکی دیگر از عوامل اصلی رشد اقتصادی سریع آلمان، تطبیق‌پذیری سریع اقتصاد این کشور با واقعیت خیزش آسیا و شکوفایی تولیدی چین در اوایل هزاره سوم و بهره‌برداری از تشدید رقابت قدرتهای بزرگ بوده است. این ظرفیت‌ها در سالهای اخیر، با تقویت سیاست مهاجرپذیری توأم شده و جامعه آلمانی را به یک جامعه بسیار متنوع‌تر، پویاتر، بازتر و خلاق‌تر از گذشته تبدیل کرده است.

1. Sick Man of the Euro

2. Europe's Reluctant Hegemon

3. Weltmeister

4. Gerhard Schröder

با توجه به آنچه گفته شد، پری‌راه نیست که برخی اندیشمندان آلمانی و غیرآلمانی از «لحظه آلمانی»^۱ اروپا و حتی جهان سخن رانده‌اند (Bagger, 2015:26). طی این سالها، این مسئله سنتی و بزرگ بیش از گذشته پررنگ شده که آلمان برای آن که تنها یک عضو معمولی از جامعه بین‌المللی باشد، بیش از حد بزرگ و برای آن که همجون و آقای جهان باشد، کوچک است. در چنین شرایطی، طبیعی است که انتظارات بین‌المللی از این کشور نیز برای پذیرش مسئولیت بیشتر و ایفای یک نقش پررنگ‌تر به تدریج افزایش یافته است. به علاوه، به موازات فشار و تقاضای بین‌المللی، این سوال به صورت جدی در داخل خود آلمان نیز مطرح است که چرا نقش و نفوذ بین‌المللی آلمان به تناسب افزایش قابل ملاحظه قدرت این کشور افزایش نیافته است. برای پاسخ به این سوالات، این پژوهش با رویکردی توصیفی - تبیینی و با بررسی فرهنگ استراتژیک آلمان، قصد دارد فلسفه و چارچوب سیاست خارجی آلمان را مورد ارزیابی عمیق قرار داده و زمینه‌ها و روند تغییر این سیاست را در پرتو تحولات اخیر تحلیل و پیش‌بینی نماید.

چارچوب مفهومی

مطالعه نقش و اهمیت فرهنگ، ایده‌ها و هنجارها در رفتار دولت‌ها و سیاست بین‌الملل عمدتاً در دوران بعد از جنگ سرد رواج یافت و به تدریج ادبیات گسترده‌ای در این زمینه شکل گرفت (Lantis, 2002:87). اما پیش از آن هم، اشاراتی به رویکرد فرهنگ‌گرا در آثار نویسندگانی هم‌چون سان تزو^۲، توسیدید^۳ و کلاوویتز^۴ قابل ردیابی است (Sarkar, 2010:16). فرهنگ استراتژیک به صورت ساده عبارت است از این که دولت‌های مختلف در مقابل مجموعه‌ی مشابهی از حوادث و رویدادها، واکنش متفاوتی دارند. به عبارت دیگر، در شرایطی که واکنش همه این بازیگران نیز از منظر خود آنها عقلانی تلقی می‌شود، آنچه در یک فرهنگ کاملاً عقلانی و بهترین واکنش محسوب می‌شود، ممکن است در فرهنگ دیگر، بسیار غیرعقلانی به نظر برسد. بنابراین، برای درک درست از رفتارهای هر دولتی، ابتدا باید فرهنگ استراتژیک آن دولت را شناخت. تعاریف متفاوتی از فرهنگ استراتژیک ارائه شده که شاید مشهورترین آنها، تعریف آلستر جانستون^۵ باشد: «ترجیحات استراتژیک مختلفی که به صورت پیش‌فرض بر رفتارهای یک کشور حاکم بوده و در تجربیات شکل‌گیری آن کشور ریشه دارند

1. German Moment

2. Sun Tzu

3. Thucydides

4. Carl von Clausewitz

5. Alistair Johnston

و تا حدی نیز از ویژگی‌های فلسفی، سیاسی، فرهنگی و شناختی ملت و نخبگان آن‌ها متأثر هستند» (Johnston, 1995:37). کالین گری^۱ فرهنگ استراتژیک را چنین تعریف می‌کند: «اشکال‌پندار و کردار مرتبط با قدرت که برگرفته از تجربه تاریخی ملی منحصر به یک کشور و الهام‌بخش خودشناسی و تعریف از خود برای آن کشور باشد» (Gray, 1981:34). در این ارتباط، یک تعریف جالب توجه نیز توسط یک اندیشمند پاکستانی ارائه شده که فرهنگ استراتژیک را «مجموعه‌ای از باورها، هنجارها، ارزشها و تجربیات تاریخی نخبگان مسلط در یک جامعه سیاسی» می‌داند «که بر درک و برداشت آن‌ها از موضوعات و محیط امنیتی تاثیر گذاشته و واکنش آن‌ها به این موضوعات را شکل می‌دهد» (Askari Rizvi, 2002:307). فرهنگ استراتژیک ترکیبی از تجربیات و توانایی‌های داخلی و خارجی است که درک کشور از روابط خود با دیگر کشورهای جهان و نوع رفتار دولت در نظام بین‌الملل را شکل می‌دهد (Degaut & Rosas, 2016:9).

اغلب نظریه‌های اصلی روابط بین‌الملل برای موضوع فرهنگ به‌طور عام و فرهنگ استراتژیک به‌طور خاص نقش ثانویه و کم‌اهمیتی قائل شده‌اند. مفهوم فرهنگ استراتژیک بیش از همه با نظریه سازه‌انگاری درهم‌تنیدگی دارد، چراکه این نظریه در کنار انگاره‌های مادی، به انگاره‌های ذهنی و هنجاری نیز توجه ویژه‌ای دارد و بررسی چارچوب اصلی و پایه‌های نظریه سازه‌انگاری، به خوبی گویای ارتباط نزدیک آن با مفهوم فرهنگ استراتژیک است. یکی از بنیان‌های نظریه سازه‌انگاری، توجه به نقش فرایندهای سازمانی، تاریخ، سنت و فرهنگ در شکل‌گیری هویت است. هویت، عبارت است از برداشت‌ها و انتظارات در مورد خود. برای سازه‌انگاران، سازه‌های تمدنی، عوامل فرهنگی و هویت‌های دولتی به برداشت‌ها و منافع دولت‌ها شکل می‌دهند. اگرچه مؤلفه‌های هویت در عرصه داخلی و بین‌المللی متفاوت هستند، اما هویت‌ها هم در سیاست بین‌الملل و هم سیاست داخلی نقش مهمی دارند و حداقل نظم و پیش‌بینی‌پذیری را ممکن می‌سازند. جهان بدون هویت‌ها، جهان هرج‌ومرج، غیر قابل تحمل و جهانی بسیار خطرناک‌تر از دوره آنارشمی خواهد بود (Hopf, 1998:175). به نظر سازه‌انگاران هویت امری اجتماعی و سیال است (Ritberger, 2002:124).

مفهوم فرهنگ در مطالعات امنیتی، تا مدت‌ها جایگاه مهمی نداشت و چندان مورد توجه نبود تا این‌که مفهوم فرهنگ استراتژیک برای اولین بار در سال ۱۹۷۷ توسط جک اسنایدر^۲ در مطالعات امنیتی معرفی و مطرح گردید (Snyder, 1977). در این مفهوم سه گفتمان عمده وجود دارد. گفتمان اول که در اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی ظهور کرد، عمدتاً به توضیح چرایی تفاوت ظاهری استراتژی

1. Calin Gary

2. Jack Snyder

هسته‌ای شوروی و آمریکا می‌پرداخت و پاسخ خود را عمدتاً بر این مبنا استوار کرد که این تفاوت‌ها، ناشی از تمایز در متغیرهای کلان است که عمیقاً در تجارب تاریخی، فرهنگ سیاسی و جغرافیای شوروی ریشه دارد. گفتمان دوم که در اواسط دهه ۱۹۸۰ ظهور کرد، رویکرد نسبتاً متفاوتی را در خصوص فرهنگ استراتژیک اتخاذ نمود. این گفتمان، فرهنگ استراتژیک را در واقع استراتژی اعلامی و ابزاری در جهت تأمین و پیشبرد استراتژی واقعی و عملیاتی می‌دانست. گفتمان سوم در اواسط دهه ۱۹۹۰ ظهور کرد و به نظر می‌رسد در میان گفتمان‌های سه‌گانه، از قدرت تبیین بهتری برخوردار است. این گفتمان، فرهنگ استراتژیک را مجموعه‌ای مستقل قلمداد کرده و حوزه‌های کارکردی آن را از بخش نظامی، به سایر بخش‌ها تسری می‌دهد و رویکردی موسع‌تر دارد (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۶: ۲۴۲).

برای یک تحلیل مفید در زمینه فرهنگ استراتژیک، توجه به ابعاد نظری بسیار اهمیت دارد. استفاده از فرهنگ استراتژیک برای تحلیل امنیتی طبیعتاً به میزان اعتقاد به سودمندی این مفهوم در توضیح و ادراک تصمیم‌گیری استراتژیک بستگی خواهد داشت. توضیح و ادراک به دو بعد کاملاً مجزا در سیاست‌بین‌الملل اشاره دارند؛ رویکرد توضیحی شرایط ساختاری و علی سیاست‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد، در حالی که رویکرد ادراکی بر چگونگی شرایط بازیگران از طریق عواملی همچون قوانین، مقاصد و اهداف، متن و زمینه آن‌ها تمرکز دارد (Komrij, 2012, A). کالین‌گری در موضع مخالفت در زمینه رویکرد توضیحی فرهنگ استراتژیک می‌گوید: «فرهنگ استراتژیک، به‌جای تشریح و توضیح علی رفتار، زمینه لازم را برای فهم و ادراک مهیا می‌نماید» (Gray, 1999, A:49). به بیان دیگر، نظر به ماهیت منحصر به فرد فرهنگ، استفاده از فرهنگ استراتژیک برای نظریه‌پردازی علی بی‌معنی است (Glenn, 2009:539) و درحقیقت، برای فهم و ادراک تصمیم‌گیری‌های استراتژیک دولت است که فرهنگ استراتژیک هم‌چنان لازم و ضروری جلوه می‌نماید. گری معتقد است فرهنگ استراتژیک از تعامل میان هویت، ارزش‌ها، هنجارها و بینش و نگرش مردم تحت تاثیر آموزش و جامعه‌پذیری شکل می‌گیرد (Gray, 2006:7-9).

آلستر جانستون معتقد است که فرهنگ استراتژیک نحوه تصمیم‌گیری استراتژیک را معین می‌نماید. او به فرهنگ استراتژیک به‌عنوان یک متغیر بالقوه مستقل توجه دارد که می‌تواند برای پیش‌بینی استراتژیک مورد استفاده قرار گیرد. هم‌چنین فرهنگ استراتژیک را مفهومی متمایز از متغیرهای غیرفرهنگی می‌داند (Johnston, 1995, A:45-46). از نگاه جانستون فرهنگ استراتژیک، نظامی منسجم از نمادها است که اولویت‌ها و ترجیحات استراتژیک بلندمدت و فراگیر را از طریق

مفصل‌بندی مفاهیم، نقش‌ها و اثرگذاری نیروهای نظامی در امور سیاسی میان دولت‌ها شکل می‌دهد. در واقع، او فرهنگ استراتژیک را هم‌چون یک محیط اجتماعی فکری می‌پندارد که ضمن محدود کردن گزینه‌های رفتاری، به‌عنوان متغیر مستقل بر رفتار استراتژیک تأثیرگذار است؛ تأثیری که به صورت کمی قابل ارزیابی است (Johnston, 1995,B:38). جانستون در سال‌های اخیر در تکمیل آراء و نظریات خود، یک تعریف جدیدتر از فرهنگ استراتژیک نیز ارائه داده است: فرهنگ استراتژیک مجموعه‌ای از باورهای مشترک، فرضیات و مدل‌ها و الگوهای رفتاری است که از تجربیات مشترک و روایت‌های پذیرفته‌شده برگرفته شده و هویت جمعی و روابط با دیگر گروه‌ها را صورت‌بندی و اهداف ابزارهای مناسب برای دستیابی به اهداف امنیت ملی را تعیین می‌کند (Johnston, 2009,C:9-10). البته نسبت به تعاریف جانستون محدودیت‌هایی هم وجود دارد. در حقیقت متمایز کردن کامل فرهنگ استراتژیک از متغیرهای غیراستراتژیک بعضاً غیرممکن به نظر می‌رسد. در عمل، فرهنگ در زمره مشکل‌ترین مفاهیم اساسی قرار دارد؛ بدین ترتیب، عملیاتی کردن فرهنگ استراتژیک نیز امری بسیار پیچیده و دشوار است. یافتن داده‌های قابل مشاهده و قابل سنجش (داده‌های کمی) برای اثبات وجود یک فرهنگ استراتژیک خاص تقریباً می‌تواند غیرممکن باشد (Poore, 2003:283). بر این اساس، انتظار از مفهوم فرهنگ استراتژیک به این معنا که اگر یک دولت دارای فرهنگ استراتژیک «الف» باشد، حتماً رفتار «ب» را خواهد داشت، چندان واقع‌بینانه نخواهد بود (Komrij, 2012,B).

تصمیم‌گیری‌های استراتژیک توسط انسان‌ها و نهادهای برخاسته از آن‌ها انجام می‌گیرد و از طرفی یک تصمیم‌ساز استراتژیک نمی‌تواند هم‌چون یک لوح سپید و بدون پیش‌فرض ذهنی به مسائل امنیتی بپردازد. هر انسان دخیل در تصمیم‌سازی، یک موجود فرهنگ‌پذیر با اعتقادات، فرضیات و هنجارهایی است که دانش او را برای کنش و عمل تشکیل می‌دهد. در حقیقت رفتار استراتژیک نمی‌تواند بدون فرهنگ باشد، زیرا فرهنگ آن چیزی است که به عمل معنا می‌دهد (Gray, 1999,B:52). در واقع این مفهوم، یک عامل همیشه حاضر است که به شکل‌گیری تصمیم‌گیری استراتژیک کمک می‌نماید (Booth, 2005:25). کلاین فرهنگ استراتژیک را حاصل تجربه تاریخی می‌داند و معتقد است از آنجایی که این تجربه‌ها در میان دولت‌ها متفاوت هستند، دولت‌های مختلف، فرهنگ‌های استراتژیک مختلفی دارند. اما با توجه به این که میان فرهنگ استراتژیک و رفتار استراتژیک یک رابطه عمیق وجود دارد و هم‌چنین نظر به این که رفتار استراتژیک بازتاب منافع و انتخاب‌های یک گروه مسلط است، باید اذعان نمود که انتخاب استراتژیک نسبت به فرهنگ استراتژیک، توسط منافع این گروه مسلط محدود می‌شود و در حقیقت این منافع نسبت به رفتار

استراتژیک نوعی محدودیت و چارچوب خاص در قالب خود را اعمال و آن را متناسب با خود جهت‌دهی می‌کنند. لذا، گرچه ممکن است که دولت‌ها با زبان‌های گوناگون سخن بگویند، اما زبان بدن و سیاست‌های عملیاتی آنها تقریباً شبیه به یکدیگر است (Johnston, 1995, D:40).

در خصوص عناصر و مولفه‌های تشکیل دهنده فرهنگ استراتژیک، توجه به سه سطح کلان-محیطی، اجتماعی و خرد ضروری است (Jones, 1990:39-40). فرهنگ استراتژیک می‌تواند به‌عنوان یک میراث پایدار برای دهه‌های متمادی در تفکر استراتژیک یک کشور باقی بماند. به‌عبارت دیگر، اساساً فرهنگ استراتژیک تلاشی برای ادغام و همگرا نمودن ملاحظات و ادراکات فرهنگی، حافظه تاریخی جمعی و تاثیرات آن‌ها بر تحلیل سیاست‌های امنیتی دولت‌ها و روابط بین‌الملل است (Rodhan, 2015). از مجموعه مطالبی که گفته شد، می‌توان مدل زیر را برای تبیین فرهنگ استراتژیک و کاربردهای آن ارائه نمود (منبع: نگارنده):



فرهنگ استراتژیک آلمان؛ پایه‌ها و اضلاع

فرهنگ استراتژیک فعلی آلمان تقریباً به طور کامل محصول شرایط بعد از جنگ جهانی دوم است که این کشور با زخم‌های عمیق ناشی از ملی‌گرایی افراطی، نظامی‌گری و نازیسم، در تلاش برای جبران گذشته، یک فرهنگ استراتژیک منفعل، محتاط و حتی ترسو را توسعه داد که ویژگی اصلی و البته غریب آن، عامدانه عدم پیوستگی به گذشته و نفی بخش بزرگی از تاریخ و هویت آلمانی و عدم خودباوری و اعتماد به نفس بود (Techau, 2011, A) و شاید به واسطه همین گسست تاریخی است که تصمیمات استراتژیک آلمان در طول دهه‌های گذشته و حتی امروز، بعضاً فاقد اصالت و غیرقابل درک و پذیرش به نظر می‌رسد. این گسستگی عمیق در حوزه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی، اخلاقی، اقتصادی و نظامی، در سال ۱۹۴۹ یک نوع لوح سپید و خالی در اختیار آلمان غربی گذاشت که البته در مواردی، امتیازاتی نیز برای این کشور فراهم می‌کرد.

تجربیات تلخ دو جنگ جهانی، دو درس اساسی را در ذهنیت آلمانی حک کرده است: «دیگر هرگز»^۱ و «تنها هرگز»^۲ که پایه‌های اصلی فرهنگ استراتژیک آلمان را شکل می‌دهند. مفهوم دیگر هرگز، عملاً بدین معنا است که آلمان دیگر به هیچ قیمتی حاضر به ورود به درگیری نظامی یا به کارگیری نظامی‌گری به عنوان یک ابزار سیاست خارجی خود نخواهد بود. مفهوم «تنها هرگز» نیز بدین معنا است که آلمان‌ها هرگز به تنهایی پای در «یک مسیر جداگانه و متمایز از دیگران»^۳ نخواهد گذاشت و هم‌گرایی، سازوکارهای چندجانبه و حرکت در کنار یا سایه قدرت‌های دیگر را در دستور کار خواهد داشت. بر این اساس، اضلاع اصلی فرهنگ استراتژیک آلمان تقریباً با اجماع، در سه محور کلی به شرح زیر شناسایی می‌شوند:^۴

^۱. Never again

^۲. Never alone

^۳. Sonderweg

^۴. در خصوص فرهنگ استراتژیک آلمان، طی دو دهه اخیر، مقالات معدودی توسط نویسندگان اروپایی و آمریکایی منتشر شده که عمده آنها برای نگارش این مقاله مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته‌اند؛ از جمله:

Anja Dalgaard-Nielsen, The Test of Strategic Culture: Germany, Pacifism and Pre-emptive Strikes, in Security Dialogue, Vol. 36, No. 3, September 2005, pp. 339-359.

Arthur Hoffmann and Kerry Longhurst, German Strategic Culture in Action, in Contemporary Security Policy, Vol. 20, No. 2, August 1999, pp. 31-49.

Constanze Stelzenmüller, Die Selbstgefesselte Republik, in International Politik, Januar/Februar 2010, pp. 76-81.

Daniel Goler, Die Strategische Kultur der Bundesrepublik - Eine Bestandsaufnahme normativer Vorstellungen über den Einsatz militärischer Mittel, in Angelika Dorfer-Dierken and Gerd Portugall (eds.), Friedensethik und Sicherheitspolitik, Wiesbaden: Verlag für Sozialwissenschaften, 2010, pp. 185-199.

Sebastian Harnisch and Raimund Wolf, Germany: The Continuity of Change, in Emil J. Kirchner and James Sperling (eds.) National Security Cultures, London: Routledge, 2010, pp. 43-65.

۱. صلح‌طلبی / اجتناب از نظامی‌گری^۱: برخی این دو مفهوم را یکسان فرض می‌کنند و به همین جهت، در ادبیات سیاسی آلمان نیز شاهد استفاده متناوب از این دو به جای دیگری هستیم. اما در اصل، تفاوت و تمایز ظریفی میان این دو مفهوم وجود دارد. صلح‌طلبی به مفهوم رد به‌کارگیری نیروهای مسلح به‌طور کلی است، اما مخالفت یا اجتناب از نظامی‌گری، به‌عنوان بخشی از فرهنگ استراتژیک ژرمن‌ها، عبارت است از: تردید در مورد استفاده از زور و نیروی نظامی به‌عنوان یک ابزار سیاست خارجی که منجر به شکل‌گیری یک وضعیت منحصر به‌فرد در آلمان، یعنی سرباز-شهروند شده است. تبلور و هم‌زمان نتیجه این اصل، اتکای کامل به چتر نظامی و امنیتی ناتو است. مخالفت با اقدام نظامی در عراق، لیبی و مالی از مصادیق این اصل هستند.

۲. چندجانبه‌گرایی^۲: این مفهوم در فرهنگ استراتژیک آلمان، علاوه بر بعد کمی- به معنای ضرورت هماهنگی سیاست خارجی در گروه‌هایی متشکل از سه دولت یا بیشتر- بر بعد کیفی و هنجاری نیز تأکید دارد؛ یعنی لزوم هماهنگی بر مبنای اصول مشخصی که بر روابط میان دولت‌ها حاکم است. چندجانبه‌گرایی، به‌عنوان یکی از اضلاع فرهنگ استراتژیک آلمان، به صراحت مخالف یک‌جانبه‌گرایی این کشور است و به هر قیمتی بر پرهیز از «قدم گذاشتن در راه جداگانه» تأکید دارد. بر همین اساس است که مشارکت فرا‌آتلانتیک و هم‌گرایی آلمان در اتحادیه اروپایی و ناتو از محورهای اصلی سیاست خارجی و امنیتی این کشور محسوب می‌شوند. حفظ این اتحادیه‌ها برای آلمان بسیار حیاتی قلمداد می‌شود و آلمان بسیار مشتاق است تا در چارچوب این اتحادیه‌ها، شریکی قابل‌اعتماد و قابل پیش‌بینی برای متحدین خود باشد و برای کسب این وجهه، حاضر است هزینه لازم را نیز بپردازد.

۳. طفره‌رفتن/ از رهبری^۳: سنت سیاست خارجی و امنیتی آلمان در هفت دهه گذشته، متأثر از پرهیز از رهبری انفرادی بوده است. این اصل حتی در مواردی که این کشور در بالاترین جایگاه برای هدایت موضوعات سیاست خارجی و امنیتی قرار داشته یا حتی وقتی از جانب سایر شرکای خود برای پذیرش رهبری تحت فشار قرار گرفته، حفظ شده است. این رویکرد حتی در اتحادیه اروپایی که آلمان به‌عنوان لوکوموتیو اقتصادی، از ظرفیت رهبری سیاسی آن نیز برخوردار است، به خوبی قابل مشاهده بوده و انتقادات زیادی را متوجه این کشور می‌کند.

1. Pacifism

2. Anti- Militarism

3. Multilateralism

4. Aversion to Leadership

مفهوم عملی این محور بسیار مهم این است که آلمان همواره سعی دارد در سایه قدرت‌های دیگر حرکت کرده و تا زمانی که از حضور قدرت‌های بزرگ یا ذی‌نفوذ به عنوان ضربه‌گیرهای مطمئن در کنار یا جلوی خود اطمینان حاصل نکرده، راهبری و هدایت هیچ حرکت یا جریان بین‌المللی را به عهده نمی‌گیرد.

عناصر فرهنگ استراتژیک آلمان

فرهنگ استراتژیک آلمان موزاییکی از هفت عنصر است که به رفتار سیاسی آلمان از سال ۱۹۴۹ تاکنون شکل داده است. این عناصر در ارتباط نزدیک با یکدیگر، بعضا دارای هم‌پوشانی هستند، برخی هم‌زمان و برخی متعاقب و در نتیجه عنصر دیگر شکل گرفته و به تدریج به بخشی از هویت آلمانی بدل شده‌اند. این عناصر، هرچند که در سه دهه اخیر به تدریج و تناوب، دچار تغییراتی شده‌اند، اما همچنان عناصر اصلی این فرهنگ را شکل می‌دهند.

احساس گناه و شرم از گذشته: یادآوری اقدامات وحشیانه دولت نازی آلمان در جریان جنگ دوم و البته هولوکاست، فارغ از ابعاد آن، چنان تاثیری در فرهنگ سیاسی آلمان به جا گذاشته که احساس نیاز به شرم‌ساری و ضرورت جبران گناه بزرگ گذشته را در میان ژرمن‌ها، به خصوص در دنیای سیاست و سیاست‌ورزان آلمانی، نهادینه ساخته است. در حالی که آلمان بعد از جنگ دوم تا سال‌ها تحت نظارت سخت متحدین جدید خود، قادر به اعمال حاکمیت کامل خود نبود، این شرم‌ساری باعث می‌شد که این کشور رویکردهای انفعالی را مناسب دانسته و در حوزه استراتژیک نیز ادعایی برای پیگیری یک سیاست خارجی مستقل و بر مبنای منافع ملی خود نداشته باشد. این موضوع چنان در فرهنگ سیاسی آلمان‌ها جا افتاده بود که غیرنرمال بودن - به معنای نداشتن حقوق، تکالیف و فضای مانور مشابه سایر ملت‌ها - به یک نرمال و هنجار جدید تبدیل شده و آثار آن تا امروز نیز باقی است. احساس گناه و شرم از گذشته باعث شده بود اشاره به مفاهیمی چون قدرت، ژئوپلیتیک، ملت، استراتژی و جنگ برای سالیان طولانی در آلمان یک تابو باشد، تا جایی که حتی امروز هم آلمان‌ها کمتر یا با تردید از عبارت منافع ملی استفاده می‌کنند (Fabry, 2010:40).

صلح‌طلبی و مخالفت با نظامی‌گری: نتیجه مستقیم و منطقی احساس گناه و شرم بعد از جنگ دوم، نهادینه‌شدن صلح‌طلبی به عنوان یکی از پایه‌های ثابت ساختار ذهنی آلمان جدید بود. آلمان غربی کشوری فاقد ارتش بود و جالب این که اغلب مردم این کشور هم به این وضعیت راضی بودند. تجربیات تلخ دوران جنگ و دولت نازی هیتلر و انبوه تلفات نظامی و غیرنظامی در آلمان و کشورهای

اروپایی، آلمان‌ها را مردمانی جنگ‌گریز و به‌طور کلی بدگمان به ارتش و نظامی‌گری ساخت. حتی بحث از تسلیح مجدد در اوایل دهه ۱۹۵۰ در جنگ سرد، موجب یک بحران سیاسی در آلمان غربی شد (Stelzenmuller, 2010:78). تحکیم تدریجی جدایی دو آلمان نیز به این احساس دامن می‌زد؛ چرا که تشکیل ارتش جدید برای آلمان غربی می‌توانست امیدهای اتحاد مجدد دو آلمان را حتی کم‌رنگ‌تر سازد و بروز جنگ احتمالی میان دو بلوک، به این مفهوم می‌بود که آلمان‌ها باید به طرف آلمان‌ها شلیک کنند.

این احساس با تامین امنیتی آمریکا و تحت چتر تسلیحات هسته‌ای ناتو تقویت و در پرتو تصمیمات ناتو در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ بیش از پیش نهادینه شد. تصمیم به استقرار موشک‌های آمریکا در خاک آلمان، بزرگترین تظاهرات اعتراضی در تاریخ آلمان بعد از جنگ را باعث شد و تغییرات اساسی در نظام حزبی آلمان را نیز به دنبال داشت. حزب سبزها از ترکیب طرفداران محیط زیست و جنبش‌های صلح در نتیجه همین جریان شکل گرفت و تقویت شد؛ حزبی که صلح‌طلبی و مخالفت با نظامی‌گری را در راس برنامه‌ها و اهداف خود داشت. حتی بعد از تشکیل ارتش، یکی از عوارض مهم مخالفت با نظامی‌گری در آلمان، حاشیه‌نشینی و عدم حضور و دخالت ارتش در گفتمان سیاسی و امنیتی و بافت نهادی آلمان و جایگاه و وجهه نه‌چندان معتبر نظامیان در این کشور است. هورست کولر^۱، رئیس‌جمهور اسبق آلمان، رویکرد مردم این کشور به نیروهای مسلح خود را به «عدم‌علاقه دوستانه»^۲ تعبیر می‌کرد (Techau, 2011, B:77).

معامله بزرگ فرا‌آتلانتیک در سال ۱۹۴۹: هارلان کلیولند، سفیر اسبق ایالات متحده نزد ناتو، زمانی معماری امنیتی اروپای بعد از جنگ را نتیجه معامله بزرگ فرا‌آتلانتیکی خوانده بود؛ معامله‌ای که اروپا را تحت حمایت نظامی و امنیتی آمریکا قرار داد و در مقابل، اروپای جنگ‌زده نیز متعهد شد تا بخشی از بار دفاعی در مقابل اتحاد جماهیر شوروی را به دوش بگیرد (Cleveland, 1970). اما اخیراً رابرت شاپیرو، مشاور اقتصادی سابق بیل کلینتون، توصیف متفاوت و شاید واقعی‌تری از این معامله ارائه کرده است: آمریکا در مقابل حمایت و حفاظت از اروپا، نفوذ بسیار گسترده و نامتناسبی در امور سیاسی اروپا کسب کرد که اعمال آن عمدتاً از طریق ناتو صورت می‌گیرد. اروپا با این معامله، نه تنها امنیت به دست آورد، بلکه توانست پول خود را به جای سرمایه‌گذاری روی موضوعات امنیتی و دفاعی، روی توسعه اقتصادی و رفاه مردم خود متمرکز کند و در نتیجه به آرامش و رفاه اجتماعی امروز برسد. ارزش این معامله برای آلمان بیش از سایر شرکای اروپایی است و عمیقاً قدردان آن است (Shapiro,)

¹. Horst Kohler

². Friendly Disinterest

2008:219). این معامله، البته عوارض جانبی در آلمان به جا گذاشته که از جمله آن‌ها، تشدید انفعال و عدم تمرکز بر امور دفاعی و امنیتی و همچنین عدم درک درست و واقعی از تهدیدهای امنیتی است که در صورت تداوم روند فعلی سیاست ایالات متحده و تضعیف مشارکت فرا آتلانتیک می‌تواند هزینه سنگینی برای این کشور داشته باشد.

تقدیر و سرنوشت محتوم ما صلح است: آلمان‌ها همواره به نظم، دقت و عمق خود که باعث شده بتوانند شبح گذشته را پشت سر بگذارند، افتخار می‌کنند. فرایند پشت سر گذاشتن گذشته تاریک آلمان بلافاصله بعد از سال ۱۹۴۵ با فرایند نازی‌زدایی آغاز شده بود، اما در میانه دهه ۱۹۶۰ زمانی که نسل جدید جوانان آلمانی شروع به مواخذه و تقبیح نقش والدین خود در گذشته این کشور کردند، دوباره شکل گرفت. آلمان‌ها با صراحت و شجاعت با گذشته و اشتباهات خود روبرو شده و سعی کردند راهی برای جبران آن بیابند. این رویکرد ذهنیتی دائمی را در آلمان شکل داده مبنی بر این که «ما آلمان‌ها خوب می‌دانیم که نتیجه جنگ‌طلبی چه خواهد بود؛ پس لطفا ما را وارد این کار نکنید» (Dalgaard- Nielsen, 2005:346). این عبارت سیاست ثابت آلمان در قبال جنگ‌های ویتنام، خلیج فارس، کوزوو و عراق بوده و تبدیل به یک اصل ثابت و غالب در فرهنگ استراتژیک این کشور شده است. موقعیت جغرافیایی ویژه آلمان که با جمع دوستان و متحدین قابل اتکا در اطراف این کشور شکل گرفته، باور به اخلاق‌گرایی، صلح ابدی و آرمان‌گرایی را در این کشور تشدید نموده است. این باور که درگیری‌های مسلحانه عمدتاً ناشی از سوءتفاهم و عدم گفت‌وگو و ارتباط است و از طریق گفت‌وگوهای سیاسی، مبادلات فرهنگی، کمک‌های توسعه‌ای و همکاری‌های اقتصادی و تجاری می‌توان به صلح و امنیت پایدار دست یافت، نوعی «آرمان‌شهر»^۱ را در ذهنیت آلمانی تصویر می‌کند که به‌ویژه بعد از فروپاشی بلوک شرق و گسترش اتحادیه اروپایی و ناتو تقویت شده است (Techau, 2011,C:78).

فقدان حاکمیت: فقدان حاکمیت عاملی بسیار مهم در شکل‌دهی به فرهنگ استراتژیک آلمان بود. آلمان حاکمیت ملی کامل خود را در سال ۱۹۹۰ با معاهده ۲+۴ که طی آن چهار قدرت فاتح جنگ دوم حق حاکمیتی را که بعد از ۱۹۴۵ نسبت به آلمان داشتند، به این کشور بازگرداندند، بازیافت؛ اما طی یک دوره طولانی ۴۵ ساله تحت نظارت متحدین سیاسی، تأثیرات عمیقی بر ذهنیت افکار عمومی و نخبگان آلمانی برجای گذاشته که آثار آن هنوز هم قابل مشاهده است. یکی از آثار ماندگار این وضعیت، این بوده که این کشور در نهایت مسئول سرنوشت ملت خود و اتخاذ تصمیمات مهم در حوزه

^۱. Wolkenkuckucksheim/ La-la Land

سیاست خارجی و امنیتی به نفع آنها نیست؛ این ذهنیت البته با برداشت غالب فقدان قدرت تقویت هم می‌شد (Hoffmann & Longhurst, 1999:39).

در نتیجه این رویکرد، به جز استثناهای بسیار محدود در دوران مانفرد وورنر، هلموت اشمیت و هلموت کول، در طول چند دهه گذشته، معمولاً تصمیم‌گیری در مسائل استراتژیک به امریکا و ناتو واگذار می‌شده است (Goler, 2010:189). به همین دلیل است که حتی امروز، علاقه و شناخت نسبت به حوزه سیاست خارجی در آلمان بسیار کم‌رنگ‌تر از سایر حوزه‌ها است و غالب سیاست‌مداران آلمانی، حتی آنان که مناصبی چون وزارت امور خارجه و دفاع را در اختیار می‌گیرند، آشنایی قبلی و تجربه چندانی در این حوزه‌ها ندارند. تنها نهاد دولتی که در آلمان، آموزش‌های استراتژیک را به صورت آکادمیک ارائه می‌کند، آکادمی ملی سیاست‌های امنیتی^۱ است که در سال ۱۹۹۲ تأسیس شده و هنوز هم موسسه کوچکی به شمار می‌آید. به همین دلیل، کیفیت مباحث استراتژیک در آلمان با سایر قدرت‌های هم‌سطح قابل مقایسه نیست.

خویشترن‌داری، انفعال و ترسویی: زمانی که آلمان یک دهه بعد از پایان جنگ جهانی دوم به تدریج فضای مانور بیشتری به دست آورد، تمرکز فعالیت‌های خود را بر اعاده جایگاه این کشور به عنوان یک عضو مناسب و موجه در جامعه بین‌المللی و حل‌وفصل مسائل دوجانبه ناشی از اتفاقات زمان جنگ قرار داد. از جمله این اقدامات می‌توان به تماس دیپلماتیک با رژیم صهیونیستی و آغاز مذاکرات با اتحاد شوروی برای آزادسازی اسرای جنگی اشاره کرد. از همان زمان، اما به دلایل مختلف، آلمان حتی بیش از حد لزوم خویشترن‌دار و منفعل بوده است (Harnisch & Wolf, 2010:51): اول این که بدگمانی و بی‌اعتمادی به آلمان و آلمان‌ها بر اساس تجربیات تلخ دو جنگ بزرگ، بسیار پررنگ بود و متحدین فضای مانور و تصمیم‌گیری را برای این کشور بسیار محدود کرده بودند. ثانیاً خود آلمان‌ها هم در وضعیت جدید نسبت به نظام بین‌المللی، احساس ناامنی شدیدی داشتند و اولویت‌هایی چون بقای اقتصادی، مسکن و احیای صنعتی، باعث غلبه نگاه به داخل می‌شد و انرژی چندانی برای پرداختن به موضوعات سیاست خارجی باقی نمی‌گذاشت. سیاست نگاه به داخل حتی در دوران پس از اتحاد دو آلمان نیز ادامه داشت و در سال ۱۹۹۹ با جنگ کوزوو بود که تا حدودی تغییر کرد و در نهایت در سال ۲۰۰۳ با مخالفت صریح گرهارد شرودر با حمله امریکا به عراق دچار تغییر اساسی شد. ثالثاً آلمان در نتیجه وقایع جنگ و توافقات پس از آن، پیشران اصلی حضور فعالانه در حوزه سیاست خارجی، یعنی مسئولیت و منافع ملی، را از دست داده بود. از غرور ملی، اعتماد به نفس و برتری‌طلبی گذشته،

^۱. Bundesakademie für Sicherheitspolitik (BAKS)

چیزی برای آلمان‌ها باقی نمانده بود و آن‌ها احساس می‌کردند چیزی برای عرضه به جهان خارج ندارند. چهارم این که، خود آلمان‌ها هم از این فرصت برای بازسازی به عنوان نوعی بازگشت به فضای خصوصی که بخشی از فرهنگ آلمانی بیدرمایر^۱ است، لذت می‌بردند و انفعال و دوری از سیاست‌ورزی بین‌المللی برای آنها آزردهنده نبود. پنجم این که این فرهنگ ترسویی هم به نفع آلمان و هم به نفع شرکای آن تمام شد و خود را در تار و پود جامعه جدید و در حال ظهور آلمان تثبیت کرد.

اروپا به عنوان مکتب جدید و فرصت چندجانبه‌گرایی: در دوران بعد از جنگ، آلمان فاقد چارچوبی به نام ملت و منافع ملی بود که جامعه و هویت جدید بتواند حول آن شکل بگیرد؛ هم از این جهت که این مفهوم برای عامل اصلی فجایع جنگ یک تابو محسوب می‌شد و هم به دلیل این که آلمان غربی فاقد وجاهت و جایگاه لازم برای صحبت در مورد کل ملت آلمان بود. در این وضعیت، «اروپا» این جای خالی را برای آلمان‌ها که در تلاش برای نشان دادن علاقه و اهتمام خود برای هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با خود و همسایگان خود بودند، پر کرد و ایده‌آل چندجانبه‌گرایی را روز به روز بیشتر تقویت نمود. آلمان علاوه بر اروپا، به دنبال تقویت چندجانبه‌گرایی در ناتو و پس از آن سازمان ملل بوده؛ تا جایی که این سه اصل به پایه‌های مهم سیاست خارجی آلمان بدل شده‌اند. بر همین اساس، سازمان‌های چندجانبه تبلور تاکید آلمان بر اصل «تنها هرگز» به عنوان اصل بنیادین سیاست خارجی این کشور هستند (Bagger 2015). آلمان‌ها در تمام این سال‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که گاهی عدم تاکید بر کسب یک امتیاز، تحصیل آن را تسهیل می‌کند؛ چنان که با ترک داوطلبانه حاکمیت، راحت‌تر به آن می‌رسند، گذشتن از منافع و حقوق ملی و متمرکز شدن روی سازوکارهای چندجانبه حل‌وفصل اختلافات نیز برای آلمان بسیار سودمند بوده است. با این رویکرد، آن‌ها علاوه بر این که اعتماد همسایگان و شرکا را به حسن نیت خود جلب می‌کنند، به عنوان بازیگری با ظرفیت‌های فراوان، چنان نفوذی در سطح چندجانبه کسب می‌کنند که حصول به آن در صورت تعقیب مستقیم منافع ملی، ناممکن می‌بود. چندجانبه‌گرایی این امکان را به آلمان داده تا موقعیت ژئوپلیتیک خود را به صورت مسالمت‌آمیز در قلب اروپا باز یابد (Techau, 2011, D:83).

^۱. فرهنگ بیدرمایر (Biedermeier) ملهم از حوادث تاریخی نیمه اول قرن نوزدهم و کنگره وین ۱۸۱۵، مشتمل بر ویژگی‌های هفتگانه، به صورت خلاصه بر بازگشت به درون و تمرکز بر زندگی خصوصی تاکید دارد. این فرهنگ در حوزه‌های مختلف هنری در اروپا نیز نمود قابل توجهی داشته است.

ترجمان عملی فرهنگ استراتژیک: چارچوب سیاست خارجی آلمان

آلمان پس از دو دهه ابتدایی بعد از جنگ دوم که به بازسازی فیزیکی و روانی ناشی از شکست بزرگ اختصاص یافت، همواره درصدد بازبایی جایگاه خود به عنوان یک قدرت سنتی پذیرفته شده در اروپا بوده است. در تمام این سال‌ها تمایل آلمان برای بازگشت و کسب سهم عمده در سیاست و اقتصاد بین‌الملل، این کشور را به نحوی در حال طی دوران انتقالی قرار داده است. آلمان که در قرن گذشته، دو بار در طرف اشتباه تاریخ قرار گرفته بود، با همین دستورکار، در پایان قرن خود را در طرف درست یافت؛ چنان که خود را آشکارا جلوتر از بقیه دید و به تدریج به این باور و اعتماد به نفس دست یافت که می‌تواند با اطمینان در جای خود بایستد و منتظر بماند تا بقیه از مدل آلمان پیروی نمایند. آلمان به صورت تاریخی با دو مسئله اساسی روبرو بوده است؛ یکی جغرافیای آلمان (قرار گرفتن در مرکز قاره اروپا) و دیگری ظرفیتهای آلمان که برای اروپا بیش از اندازه بزرگ و برای جهان، کوچک ارزیابی می‌شود. این دو مسئله بعد از وحدت دو آلمان در سال ۱۹۸۹ تشدید شده‌اند. روایت آلمان از جهان پس از پایان جنگ سرد و اتحاد دو آلمان، دو پیش‌فرض اساسی داشته که به صورت صریح یا ضمنی توسط نخبگان این کشور مطرح شده‌اند:

پیش‌فرض اول اتکا بر روند هم‌گرایی جهانی بوده که در نهایت می‌تواند همه کشورهای جهان را به نظام سیاسی لیبرال-دموکراسی و نظام اقتصادی بازار آزاد بکشاند. وحدت دو آلمان و پس از آن روند فزاینده وحدت اروپا به الگویی برای همه مناطق جهان تبدیل شد. این پنجره‌ای است که آلمان‌ها وقایع بین‌المللی را از آن، نگاه، ارزیابی و تفسیر می‌کنند. رویکردهای روسیه و چین و انقلابهای عربی ۲۰۱۱ نیز از همین زاویه دیده می‌شوند (Bagger 2019,A: 54).

پیش‌فرض دوم که توسط هلموت کول، صدراعظم آلمان پس از وحدت آلمان، مطرح شد، این باور بوده که «برای نخستین بار در طول تاریخ، آلمان تنها توسط دوستان و شرکای خود احاطه شده است» (Kohl, 1997). مفهوم این پیش‌فرض این بود که آلمان به‌طور کلی وجود هرگونه تهدیدی علیه خود را نفی می‌کرد (تهدید صفر). در نتیجه این برداشت، بودجه دفاعی کشور به حدود یک درصد تولید ناخالص داخلی کاهش یافت و خدمت وظیفه نیز بدون جنجال معلق شد. به‌علاوه، سیاست خارجی آلمان عمدتاً بر کمک‌های توسعه‌ای، میانجی‌گری در مخاصمات بین‌المللی و تقویت فرایند هم‌گرایی متمرکز گردید (Bagger, 2019,B:55).

هم‌گرایی اروپایی برای آلمان چارچوبی فراهم آورد که نه تنها معجزه رشد اقتصادی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را محقق ساخت، بلکه مهم‌تر از آن، زمینه بازگشت آلمان به جامعه ملل اروپایی را نیز

فراهم نمود. اتحادیه اروپایی در عمل، راهی برای آشتی آلمان با کشورهای بود که با تهاجم نظامی و اشغال آلمان ویران شده بودند. از این جهت، آلمان به عنوان کشوری که از نظر نظامی ضعیف و بعد از دو جنگ جهانی صلح طلب شده بود، نقش مهمی در نهادینه‌سازی مقررات بین‌المللی و یافتن راه‌حل‌های چندجانبه به عهده گرفته و پس از آن نیز همواره با استفاده از قدرت نرم، به میزان زیادی روی «نظام بین‌الملل مبتنی بر قواعد»^۱ سرمایه‌گذاری کرده و می‌کند. به همین دلیل هم هست که نخبگان آلمانی بیش از همه اروپایی‌ها در مورد فرایند غیر قابل بازگشت همگرایی در اروپا سخن گفته‌اند. از نظر آن‌ها، اروپا در جهان و آلمان در اروپا در این زمینه پیشرو هستند و بقیه باید از این مدل پیروی نمایند (Mauß & Harnisch, 2001:33).

پایان جنگ سرد، اتحاد دو آلمان و پس از آن شکل‌گیری اتحادیه اروپایی در سال ۱۹۹۳ تأثیر به‌سزایی در کاهش تمرکز و مراقبت سایر قدرت‌ها داشتند و فضای تنفسی آلمان را در اروپا بازتر کردند؛ تا جایی که توسعه فزاینده اقتصادی به تدریج جایگاه این کشور را تا حد زیادی تثبیت کرد. ثبات سیاسی ناشی از حضور مقتدر انگل‌مرکل در راس قدرت این کشور نیز به این حضور قدرت‌مندانه، غنا و قوام بیشتری بخشید تا جایگاه آلمان به عنوان یکی از قدرت‌های برتر اروپا و قوی‌ترین موتور محرکه اقتصاد اتحادیه تثبیت شود. اما حتی در طول این دوران اقتدار نیز آلمان از محافظه‌کاری و احتیاط دست برنداشته و تصمیم‌گیری در هر موضوعی را به فرایند اتحادیه اروپایی یا مشارکت فرا‌آتلانتیکی سپرده است. تنها استثنای بارز این اصل، تصمیم مرکل در خصوص بحث مهاجرت در سال ۲۰۱۵ بود که هنوز هم با واکنش‌های زیادی روبرو است.

روان‌شناسی خویشتن‌داری و محافظه‌کاری آلمانی، این کشور را به عنوان قدرتی در زمره کشورهای حافظ وضع موجود قرار می‌دهد که بیش از هر چیز در جستجوی ثبات است. رویکرد کلان آلمان ترکیبی از ماجراجویی تجاری و جرات اقتصادی در کنار پرهیز نظامی است. از این جهت، برخی تحلیل‌گران - شاید با اندکی اغراق - آلمان را یک سوئیس بزرگ خوانده‌اند. با این حال، باید توجه داشت که ثبات مورد نظر آلمان، چنان‌که در سطور پیشین آمد، در واقع نوعی گذار آهسته و تدریجی برای بازگشت را نیز در بطن خود دارد. آلمان در طول دهه‌های اخیر همواره دغدغه قدکشدن سیاسی را داشته تا ایده «گذشته‌ای برای جبران کردن» و «آینده‌ای برای به دست آوردن» را محقق سازد (Hockenos & Fischer, 2007:69).

^۱. Rules- based Int'l Order

اهداف سیاست خارجی

بیسمارک، نخستین صدراعظم آلمان، معتقد بود که کشورش با توجه به ویژگی‌های خاص و منحصر به فردش، در سیاست خارجی نیز باید یک رویکرد خاص را دنبال کند که وی از آن به عنوان «راه سوم» یاد می‌کرد؛ یعنی راهی متمایز از دموکراسی‌های عوام‌فریبانه غربی و استبداد شرقی. این تمایز اکنون نیز تا حدودی بدون اشاره مستقیم و به صورت ضمنی در سیاست خارجی این کشور بروز و ظهور دارد. سیاست خارجی آلمان دو هدف اولویت‌دار و تقریباً ثابت دارد که در دولت‌های مختلف فارغ از جهت‌گیری‌های سیاسی احزاب حاکم دنبال شده‌اند: اول کسب روزافزون منافع اقتصادی و تولید ثروت ملی و دوم پیگیری تعادل، توازن و ثبات در صحنه بین‌المللی (Hockenos & Fischer, 2007:75).

در کنار دو هدف اولویت‌دار و تقریباً ثابت فوق، برخی اهداف نیز بسته به احزاب حاکم و جهت‌گیری‌های سیاسی دولت‌های مستقر، در دسته دوم اهداف سیاست خارجی آلمان قابل شناسایی بوده‌اند. این اهداف که عمدتاً بر پایه دستیابی به اهداف دسته اول و با استفاده از ابزار ژئواکونومیک پیگیری می‌شوند، عبارتند از: تلاش برای هدایت و تقویت هم‌گرایی در اتحادیه اروپایی؛ مقابله سیاسی ضمنی و بدون هزینه با یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده آمریکا در عرصه سیاست بین‌الملل که از زمان صدراعظمی گرهارد شرودر آغاز شده است؛ و توسعه تدریجی سیاست نگاه به شرق که از زمان ویلی برانت شکل گرفته است. این دسته از اهداف در دولت‌های انگلار مرکل پررنگ‌تر از گذشته دنبال شده‌اند.

اما از آن جا که آلمان خود را کنشگری در فاصله قدرت منطقه‌ای و قدرت جهانی می‌داند، مداخله و حتی موضع‌گیری در موضوعات سیاسی و امنیتی همواره اصل ملاحظه و احتیاط را در دستور کار دارد. چند مثال ملموس از تحولات بین‌المللی اخیر می‌تواند به روشن‌تر شدن این رویکرد کمک کنند. در حالی که آمریکا همواره در پی تثبیت هژمونی واحد در ساختار بندی نظام بین‌الملل بوده است، آلمان در قالب اتحادیه اروپایی خواهان یک هژمونی مرکب و اراده جمعی قدرت‌های بزرگ در قالب چندجانبه‌گرایی است. در شرایطی که آمریکا به همراه انگلیس به دنبال اعمال یک رژیم تحمیلی از خارج برای مدیریت بحران‌های امنیتی به‌عنوان مثال در خاورمیانه هستند، آلمان علاقمند به یک رژیم مذاکره‌ای با مشارکت همه طرف‌های ذی‌نفع و ذی‌نفع است. در حالی که آلمان و فرانسه در تلاش برای اتخاذ سیاست‌های امنیتی و دفاعی مشترک هستند و فرانسه آماده ورود بیشتر به حوزه‌های عملیاتی نظامی است، آلمان بیشتر بر وارد کردن عناصر غیرنظامی و راه‌حل‌های سیاسی برای بحران‌های جاری تأکید دارد.

ارکان سیاست خارجی

سیاست خارجی آلمان بعد از جنگ دوم تا سال‌های اخیر، حاصل اجماعی مبتنی بر یک ماتریس ۳+۳ بود. سه ستون اول، حاصل رویکرد چندجانبه‌گرایانه آلمان، عبارت بودند از: (۱) نقش پیشروی آلمان در اتحادیه اروپایی؛ (۲) حمایت قاطع از سازمان ملل و (۳) هم‌گرایی و اتکای نظامی به ناتو.

سه ستون دیگر، به روابط دوجانبه کلیدی برای آلمان مربوط می‌شد، یعنی: (۴) مناسبات بسیار نزدیک با ایالات متحده آمریکا (۵) مصالحه و همکاری با فرانسه و (۶) ارتباط عمل‌گرایانه و البته با حفظ فاصله با شوروی / روسیه (Techau, 2011, D:87). این سیاست‌ها در طول چند دهه اخیر به تدریج تکوین یافته و اکنون به صورت ترکیبی و توامان در سیاست خارجی آلمان ایفای نقش می‌کنند. ارکان سیاست خارجی آلمان در حال حاضر، به شکل زیر قابل دسته‌بندی هستند:

۱. هم‌گرایی اروپایی که به ویژه بعد از بحران یورو در سال ۲۰۰۸ و پس از آن پیمان لیسبون که تغییر تمرکز از کمیسیون اروپا به شورای اروپا را به دنبال داشت، اهمیتی دوچندان در سیاست خارجی آلمان یافته و اکنون اصل اول و راهنمای سیاست خارجی این کشور به شمار می‌رود. حضور فعال و متعهدانه در اتحادیه و شورای اروپا و تقویت ساختارهای امنیتی اروپا از طریق سازمان امنیت و همکاری اروپا^۱، از محورهای ثابت دستورکار سیاست خارجی آلمان هستند؛
۲. مشارکت فرا آتلانتیکی که بعد از جنگ جهانی دوم یک ستون ثابت سیاست خارجی آلمان بوده و آلمان به صورت کاملاً جدی به ارزش‌های مشترک فرا آتلانتیکی پایبند است. این موضوع در دوره حاکمیت ترامپ، دچار مسئله و تردید شده بود، اما پس از پایان دوره ریاست‌جمهوری ترامپ و پیروزی جو بایدن، مجدداً جایگاه ویژه خود را بازیافت. با این حال، تجربیات تلخ دوره چهارساله ترامپ و احتمال اعاده همان رویکرد، به یک نگرانی و دغدغه دائمی در منظر آلمان و سایر قدرتهای سنتی اروپا تبدیل شده است.
۳. سیاست نگاه به شرق که از زمان ویلی برانت، صدراعظم آلمان غربی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ تثبیت شده است. ایده برانت این بود که نوعی توازن را از طریق ایجاد روابط نزدیک و دوستانه با شرق، به سیاست خارجی آلمان هدیه نماید (Cary, 2000:347). این محور نیز از سال ۲۰۱۴ و با اقدام روسیه به الحاق شبه‌جزیره کریمه، با موانعی روبرو شد و تلاش ویژه آلمان برای حل این مسئله را به دنبال داشت؛ تلاشی که با انتقاد و حمله سایر شرکای غربی به ویژه آمریکا نیز روبرو شد. اما آلمان با اولویت منافع ملی خود، حتی پروژه

^۱. OSCE

بزرگ انتقال گاز روسیه به اروپا از طریق خط لوله گاز نورد استریم دو را نیز دنبال کرد. با این حال، تهاجم نظامی روسیه به اوکراین در سال ۲۰۲۲ پیگیری این محور را حداقل به صورت موقت برای آلمان بسیار دشوار ساخته است.

۴. مسئولیت بیشتر ناشی از قدرت بیشتر از ستون‌های نسبتاً جدید سیاست خارجی آلمان است. بر اساس این رکن، آلمان هر چند که اصولاً تمایلی برای ورود به عملیات و مداخلات نظامی ندارد، اما در صورت لزوم و تحت فشار می‌تواند آن را بررسی کند. آلمان تاکنون مصرف‌کننده امنیت تولیدشده توسط دیگران بوده، ولی اینک تحت فشار است تا خود در فرایند تولید امنیت مشارکت نماید. قدرت بیشتر، مسئولیت در قبال اروپا و ارزش‌های غربی را نیز نسبت به گذشته افزون‌تر ساخته است. در این چارچوب، آلمان سعی دارد به آرامی از قدرت ژئواکونومیک خود در راستای کسب قدرت ژئوپلیتیک بهره‌برداری نماید (Bagger, 2019, C:60). این هدف در حال حاضر به صورت همکاری جویانه و محافظه‌کارانه دنبال می‌شود.

۵. چندجانبه‌گرایی: چنان که گفته شد، آلمان تلاش دارد تصمیمات و اهداف خود را در چارچوب سازمان ملل، اتحادیه اروپایی یا ائتلاف با قدرت‌های بزرگ نظیر امریکا و فرانسه پیش ببرد. در عمل، حتی طی سالیان اخیر که آلمان برای پذیرش مسئولیت‌های بیشتر تحت فشار بوده، آلمان‌ها تا زمانی که از «ضربه‌گیرهای مطمئن»- شرکای همراه- در اطراف خود مطمئن نشده‌اند، در هیچ تصمیم و اقدام مهمی ورود نکرده‌اند.

۶. تقویت هوشمندانه حقوق و روابط بین‌الملل همواره از ارکان بسیار مهم سیاست خارجی آلمان است که حتی در مشارکت آلمان در عملیات‌های نظامی نیز در حد اعلی مورد تاکید قرار دارد.

چالش‌های سیاست خارجی

نظام بین‌الملل طی سالهای اخیر شاهد تحولات عمیق و متعددی بوده که می‌تواند پایه‌های جهان‌بینی و فرهنگ استراتژیک آلمان را متزلزل نماید. تحولاتی چون روند رو به رشد نظام چندقطبی، افزایش موارد یک‌جانبه‌گرایی و تضعیف ارزشهای دموکراتیک و نظام لیبرال غربی در کنار تهدیدهای فزاینده و جدید جهانی از جمله فضای سایبری و دیجیتال و بروز درگیری‌های نظامی و چالش‌های امنیتی جدی در حوزه پیرامونی اروپا، پایه‌های منطقی و سنتی فرهنگ استراتژیک آلمان را به صورت جدی به چالش کشیده است. تهدیدها و مخاطرات امنیتی جدید، نه تنها مرزهای سیاست داخلی و خارجی را

کمرنگ‌تر کرده‌اند، بلکه توانایی دولت‌ها در تامین و تضمین امنیت برای شهروندانشان را نیز زیر سؤال برده‌اند. مشخصه اصلی دوران جدید، ظهور بازیگران جدید و در نتیجه، شکل‌گیری یک نظام فوق‌العاده در کنار نظام قاعده‌مند و چندجانبه‌جائافته طی چند دهه گذشته است. روند تحولات دنیای امروز مجدداً به طرف ویژگی‌های سابق جهان یعنی قدرت نامتقارن، تعریف مضیق از منافع ملی و فشار بر دموکراسی‌ها میل دارد. وضعیت مزبور این ذهنیت را نزد بسیاری از اندیشمندان جهان ایجاد کرده که اگر اتفاقات سال‌های اخیر در ایالات متحده و بریتانیا می‌افتد، بروز آن‌ها در هر منطقه و هر کشور دیگری نیز ممکن است.

آلمان در دوره جدید با چالش‌های زیادی در حوزه اتحادیه، روابط خارجی در داخل اتحادیه و خارج از آن و هم‌چنین حوزه‌های امنیتی و دفاعی روبرو بوده، ولی چالش بزرگ‌تر برای آلمان، تهدیدات ارزشی و هویتی است که بنیان‌های فکری فرهنگ استراتژیک و سیاست خارجی این کشور را مخدوش می‌سازد. استراتژیست‌های آلمانی این چالش‌ها را در سه کلیدواژه «نظام»، «اروپا»^۱ و «بحران»^۲ دسته‌بندی می‌کنند؛ چالش‌هایی که نشان می‌دهد دنیای واقعی امروز فاصله زیادی با جهان‌بینی و پیش‌فرض‌های آلمان از جهان دارد (Dinan & Nugent, 2017:215). در این بخش، چالش‌های فکری و عملی عمده آلمان را به صورت خلاصه مورد بررسی قرار خواهیم داد:

۱. *تزلزل در نظام قاعده‌مند جهانی*: سیاست خارجی آلمان طی چند دهه گذشته، ارتباط مستقیم و وثیقی با ساختارهای جهانی قاعده‌مند بر گرفته از مکتب فکری لیبرال غربی داشته و در این دوران، همواره در راستای صیانت و تحکیم این نظام حرکت کرده است. یک مطالعه موسسه مک‌کینزی نشان می‌دهد که آلمان متصل‌ترین اقتصاد بزرگ جهان به نظام لیبرال غربی است و در صورت تزلزل در آن، بیش از همه قدرت‌های غربی متضرر خواهد شد (Manyika & Bughin, 2014). در حالی که دولت‌های ایالات متحده معمار و نگهبان اصلی این نظام بوده‌اند، دوران ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ، این روند را به صورت جدی معکوس کرد و اعتماد و اطمینان پیشین به تداوم و بقای این نظام را به شدت مخدوش ساخت؛

۲. *خداشه به هم‌گرایی/اروپایی*: هم‌گرایی اروپایی با تضمین امنیت در داخل قاره سبز، منافع اقتصادی و سیاسی زیادی را عاید آلمانی کرده و زمینه رشد این کشور را بیش از گذشته فراهم ساخته است. اما رشد جریان‌های راست افراطی و پوپولیسم رو به گسترش ضد اروپایی در کنار

1. Order

2. Europe

3. Crisis

خروج بریتانیا از اتحادیه، این چارچوب را نیز مخدوش ساخته و تا حد زیادی مورد تردید قرار داده است. برگزیت^۱ در عمل، مرگ ایده و آرمان آلمانی مبنی بر ماهیت غیرقابل بازگشت هم‌گرایی اروپایی بود. رویکردهای غیرلیبرال و مشکلات اقتصادی در مرکز و شرق اروپا نیز آینده اتحادیه اروپایی را تهدید می‌کنند (Meiers, 2015:121)؛

۳. تضعیف چندجانبه‌گرایی، مشارکت فرا آتلانتیک و ناتو: اتکا به ضمانت امنیتی ایالات متحده و ناتو به عنوان یکی از چارچوب‌های سنتی سیاست خارجی آلمان با ظهور ترامپ و ترامپیسم مورد تردید قرار گرفته است. ایالات متحده در چند دهه گذشته همواره ضامن امنیت و منافع غرب بوده و در راستای منافع خود، در شکل‌دهی و حمایت از ساختارهای جهانی و اروپایی نیز همکاری کرده است. اما پدیده ترامپیسم، جایگاه امریکا را در منظر بسیاری از اروپاییان به عامل بی‌ثباتی تنزل داد و اصول اساسی مورد اجماع غرب را تضعیف کرد. هرچند که بسیاری از اروپایی‌ها از جمله آلمان‌ها، اکنون از پیروزی بایدن و خروج ترامپ از صحنه، احساس راحتی دارند اما این نگرانی دست از سر آن‌ها برنمی‌دارد که اگر یک بار چنان پدیده‌ای امکان ظهور و بروز یافته، باز هم می‌تواند تکرار شود. انتخاب ترامپ و رویکردهای غریب وی، از منظر آلمان‌ها، در واقع نشان از پایان دوران صلح، تقویت یکجانبه‌گرایی، آغاز عصر جدید رقابت قدرت‌های بزرگ، زیر سوال رفتن مشارکت فرا آتلانتیک و ناتو و ختم مفهوم «تهدید صفر» دارد (Hellmann, 2016:14). سیاست جدید دولت امریکا در دوره ترامپ که حتی در دوره بایدن نیز برخی آثار آن باقی است، یکی از پایه‌های اصلی سیاست خارجی آلمان یعنی «تنها هرگز» را که به مفهوم تاکید بر چندجانبه‌گرایی است، متزلزل ساخته است. چالش ترامپ و ترامپیسم بسیار فراتر از یک اختلاف نظر سیاسی ساده است؛ ترامپیسم زیر پای سیاست خارجی آلمان را خالی می‌کند (Bagger, 2019,D:59).

۴. بلندپروازی روسیه: روابط آلمان با روسیه در دو دهه اخیر، همواره دارای بنیانی قوی بر پایه منافع اقتصادی متقابل بوده است اما نقطه عطف این روند، وقوع انقلاب‌های عربی بعد از سال ۲۰۱۱ و بحران سوریه و ورود روسیه به خاورمیانه و مهم‌تر از آن، مداخله نظامی روسیه در شرق اوکراین و انضمام کریمه به روسیه در سال ۲۰۱۴ بود که در واقع، معماری امنیتی اروپا - بر اساس منشور پاریس ۱۹۹۰- را بر هم زد. چنان که به گفته مقامات رسمی آلمان، واکنش شدید این کشور در قبال روسیه و اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه آن، نه ناشی از فشارهای

^۱. Brexit

امریکا که بیشتر به‌خاطر به‌چالش کشیده‌شدن پایه‌های سیاست خارجی آلمان بود. در نتیجه اقدام روسیه، نگاه شرق و مرکز اروپا به غرب تغییر کرد و پیش‌فرض هم‌گرایی آلمان‌ها زیر سوال رفت (Bagger, 2019, E:60). فارغ از موضوع تهدید امنیتی مرزهای شرقی اتحادیه توسط روسیه که با بروز بحران اوکراین به اوج خود رسیده است، خدشه به پایه‌های سیاست خارجی آلمان چالشی بسیار جدی برای این کشور محسوب می‌شود که در سال‌های اخیر همواره در تلاش برای یافتن راهی در جهت ایفای نقش واسط خود در جهت حفظ روسیه در چارچوب نظام بین‌المللی و فرایند گفت‌وگوهای نهادینه، ترمیم روابط غرب با روسیه پوتین و مهار بلندپروازی‌های روسیه بوده است.

۵. خیزش چین: چین به عنوان ابرقدرت در حال ظهور که با ابتکار کمربند-راه^۱ یک به یک در حال جذب کشورهای اروپایی به‌ویژه در جنوب و شرق قاره سبز است، به‌تدریج زنگ خطر را برای اتحادیه و به خصوص قدرت‌های بزرگ آن از جمله آلمان به صدا درمی‌آورد. در این حوزه، مسئولیت آلمان برای حفظ یکپارچگی اتحادیه در قبال رویکردهای چین بسیار چالش‌برانگیز به نظر می‌رسد. به‌علاوه، با توجه به وابستگی متقابل آلمان با چین و امریکا، مهار زمینه‌های تنش میان این دو ابرقدرت نیز اهمیت بسیار زیادی برای آلمان خواهد داشت. در کنار همه این‌ها، چین با رشد سریع خود در همه زمینه‌ها، عملاً الگویی متفاوت از الگوی توسعه غربی را به جهان عرضه کرده که یک چالش ارزشی جدی برای دنیای غرب و به‌ویژه آلمان محسوب می‌شود. بنابر نظرسنجی مرکز تحقیقاتی پیو^۲، بیش از ۵۸ درصد آلمان‌ها برای نقش رهبری جهانی، ایالات متحده را به چین ترجیح می‌دهند (Berlin Pulse, 2021).

۶. بحران جاری در خاورمیانه و افغانستان: با توجه به اهمیت سنتی این منطقه و ثبات آن برای اروپا و آلمان، بحران فزاینده در منطقه از چالش‌های عمده سیاست خارجی آلمان قلمداد می‌شود. آن چه اهمیت این موضوع را برای آلمان دوچندان ساخته، موج مهاجرت‌های سال‌های اخیر ناشی از ظهور داعش و جنگ داخلی در سوریه و افغانستان است. منطقه خاورمیانه شاید در گذشته برای آلمان اهمیت ثانویه داشت، اما آلمان در دوره جدید در این منطقه، دارای منافع زیادی- نه منافع حیاتی- است و فراتر از آن، تهدیدهای حیاتی را از این منطقه متوجه خود می‌بیند. موج گسترده ورود مهاجرین به اروپا و آلمان و رویکرد دولت آلمان در این زمینه، علاوه بر آن که واکنش‌های منفی زیادی را در داخل این کشور و سراسر اروپا

¹. Belt- Road Initiative (BRI)

². Pew

موجب شد، جامعه سیاسی آلمان را نیز دوقطبی کرد که نتیجه سیاسی و اولیه آن، سقوط محبوبیت احزاب سنتی و میانه‌رو و تقویت جریان راست‌گرای افراطی به‌عنوان یک قطب سیاسی جدید در این کشور بود؛ جریانی که تداوم آن تقویت ناسیونالیسم آلمانی و تضعیف همگرایی اروپایی را به دنبال خواهد داشت. برخی تحلیل‌گران حتی پا را فراتر از این گذاشته و معتقدند با هجوم آوارگان، لحظه تمرکزگرایی سیاست آلمان رو به پایان دارد و دوران افول این کشور آغاز شده است (Bagger, 2019, F:60).

با توجه به چالش‌های پیش‌گفته، یک بحث جدی و پردامنه در میان نخبگان این کشور در مورد لزوم بازبینی و به‌روزرسانی فرهنگ استراتژیک آلمان آغاز شده است. آیا جهان رو به تقویت نظام چندجانبه‌گرایی دارد؟ آیا آلمان هم‌چنان باید در جهت توسعه و تقویت لیبرال دموکراسی و نظام قاعده‌مند بین‌المللی گام بردارد؟ آیا آلمان بعد از چند دهه، بدون ایالات متحده یا حتی برخلاف آن کشور، قادر به ادامه حیات به عنوان یک قدرت مطرح خواهد بود؟ آیا زمان آن نرسیده که آلمان از پیله ترس و احتیاط خارج شده و نقش رهبری و مسئولیت بیشتری را در عرصه بین‌المللی بپذیرد؟ آیا آلمان همچنان باید حافظ وضع موجود باشد؟ مارکوس زودر، نخست‌وزیر ایالت بایرن و رهبر حزب سوسیال مسیحی آلمان^۱، در جون ۲۰۱۸ تصریح کرد: دوره چندجانبه‌گرایی نظام‌مند تقریباً تمام شده و تصمیمات فردی کشورها جایگزین آن می‌شود. آلمان هم تنها در صورتی مورد احترام خواهد ماند که قادر به صیانت از منافع خود باشد (Ulrich, 2018).

فرهنگ استراتژیک آلمان: لزوم بازبینی؟

چنان‌که گفته شد، بنیان‌های سیاست خارجی آلمان در دو دهه اخیر با چالش‌های زیادی روبرو بوده است. طوفان تحولات و چالش‌های جدی در سطوح مختلف، از روند توأمان رو به رشد نظام چندقطبی و افزایش موارد یک‌جانبه‌گرایی تا تهدیدات فزاینده و جدید جهانی، پایه‌های منطقی فرهنگ استراتژیک آلمان را به چالش کشیده‌اند. اکنون با گذشت بیش از سه دهه از پایان جنگ سرد و اتحاد مجدد آلمان، طبیعت متفاوت چالش‌های امنیتی در سطح ملی و بین‌المللی، توسعه اقتصادی پرشتاب و رشد ملی‌گرایی در این کشور، منتقدان استدلال می‌کنند که فرهنگ استراتژیک آلمان حاصل وضعیت پرفشار و غیرطبیعی پس از جنگ جهانی دوم است و تاریخ آلمان قبل از آن دوره را بطور کلی نادیده گرفته و به همین دلیل، یک فرهنگ استراتژیک منفعل، ترسو و شرمگین است که پذیرفته تا

^۱. CSU

«دیگر هرگز» به عنوان یک بازیگر عادی در امور بین‌المللی دخالت نکند. علاوه بر آن، اصل «هرگز به تنهایی» بعضاً منجر به عدم پیگیری مناسب و متناسب منافع ملی آلمان شده که در مواردی باید به صورت انفرادی دنبال شوند. به باور این منتقدان، آلمان در قرن ۲۱، سیاست خارجی را دنبال می‌کند که بر پایه فرهنگ استراتژیک شکل گرفته در دهه ۱۹۵۰ تنظیم می‌شود و در شرایطی که عوامل و زمینه‌های شکل‌گیری فرهنگ استراتژیک فعلی متحول شده یا به‌طور کلی از بین رفته‌اند، خود این فرهنگ و محورهای اصلی آن هم‌چنان پابرجا هستند؛ فرهنگ استراتژیکی که دیگر توان تولید استراتژی موثر را ندارد (Techau, 2011,E).

به علاوه، با تحولات سریع نظام بین‌الملل، ظرف یک دهه گذشته تقاضاهای بین‌المللی از آلمان برای پذیرش مسئولیت بیشتر در راستای امنیت و ثبات جهانی نیز رو به فزونی داشته است. به عبارت روشن‌تر، شرایط بین‌المللی طی یک دهه گذشته، دقیقاً عکس رویکردی است که بعد از جنگ جهانی دوم در قبال آلمان وجود داشت. در بررسی شواهد این مدعا، به موارد جالبی برمی‌خوریم که در اینجا فقط به دو نمونه از آنها اشاره می‌شود. در سال ۲۰۱۱ رادک سیکورسکی، وزیر خارجه وقت لهستان، در سفر به برلین تصریح کرد: «برخلاف دوران بعد از جنگ جهانی دوم، امروز من بیشتر از این‌که نگران اعمال قدرت آلمان باشم، از انفعال و بی‌عملی آلمان می‌ترسم» (Economist, 2011). مثال برجسته دیگر به بازتاب‌های رای ممتنع آلمان به قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت سازمان ملل متضمن مجوز منطقه پرواز ممنوع در لیبی بازمی‌گردد که با انتقادات فراوانی روبرو شد؛ وزیر خارجه سابق یوشکا فیشر، از حزب سبزها، آن را یک اشتباه فاحش و عامل بی‌اعتباری آلمان در سازمان ملل و خاورمیانه توصیف کرد (Fischer, 2011:2) و ژنرال کلاوس نویمان آن را نشانه بی‌معنی بودن سیاست خارجی مشترک اروپایی دانست (Oppermann & Spencer, 2018:62).

در چنین فضایی، مباحث کنفرانس امنیتی مونیخ ۲۰۱۴، موج گسترده‌ای را در خصوص حضور فعالانه‌تر آلمان در صحنه بین‌المللی و پذیرش مسئولیت‌های بیشتر شکل داد و متعاقب آن، دولت فدرال بررسی امکان بازبینی سیاست خارجی و امنیتی کشور را به صورت جدی‌تری در دستور کار قرار دارد^۱ اما این تلاش‌ها در عمل به حرکت ملموسی منجر نشد. از جمله دلایل این ناکامی، می‌توان به عدم همراهی اکثریت افکار عمومی و هم‌چنین فقدان ساختارهای قانونی و عملیاتی لازم برای این کار

^۱ در این مورد، نگاه کنید به:

اشاره کرد. بخش بزرگ‌تری از افکار عمومی آلمان همچنان طرفدار تداوم خویشتن‌داری هستند و علاقه‌ای به هرگونه ماجراجویی نظامی نشان نمی‌دهند. بر اساس پژوهش میدانی وسیعی که در سال ۲۰۱۷ انجام گرفته است (Berlin Pulse, 2018:35)، دو سوم آلمان‌ها ضمن نگاه مثبت به ناتو، کاملاً مخالف حضور عملیاتی در صحنه برای دفاع از یکی از اعضای ناتو در مقابل تهاجم خارجی - برای مثال از جانب روسیه - هستند. همچنین با توجه به فرهنگ استراتژیک غالب، افکار عمومی به شدت مخالف مشارکت آلمان در ائتلاف‌های بین‌المللی با اهداف و زمینه‌های اخلاقی و قانونی مبهم هستند. این رویکرد، بحث عمومی در خصوص موضوعات سیاست خارجی و همچنین سیاست‌گذاری خارج از چارچوب سنتی را بسیار محدود می‌سازد. برنامه‌ها و اقدامات داخلی از منظر رای‌دهندگان آلمانی اهمیت بسیار بیشتری از موضوعات بین‌المللی و امنیتی دارند. به علاوه، آلمان به لحاظ ساختاری فاقد چارچوبی نهادینه و قانونی برای هماهنگی موضوعات سیاست خارجی و امنیتی است. برای مثال، در حالی که نهادی مانند شورای نخبگان اقتصادی مسئول بررسی چشم‌اندازها و هماهنگی و تنظیم سیاست‌های اقتصادی و تجاری داخلی و خارجی است، نهادی مانند شورای امنیت ملی یا نظیر آن برای فعالیت مشابه در حوزه سیاست خارجی و امنیتی تاکنون وجود نداشته و برخی تلاش‌های گاه و بیگاه برای شکل‌دادن به چنین نهادی نیز تاکنون به نتیجه نرسیده است.

سال ۲۰۲۲ و بروز بحران اوکراین، منشا تحول بزرگی در فرایند تنظیم و پیگیری سیاست خارجی آلمان بوده است. در روز ۲۷ فوریه ۲۰۲۲، صدراعظم آلمان اولاف شولتس در جریان نشست ویژه بررسی جنگ اوکراین در پارلمان فدرال^۱، طی یک سخنرانی تاریخی از یک «نقطه عطف بزرگ»^۲ در تاریخ اروپای بعد از جنگ و سیاست خارجی آلمان، سخن گفت و از تصمیم دولت برای بازتنظیم و یک تحول اساسی در سیاست خارجی و امنیتی کشور خبر داد. هرچند که کلیت این تصمیم طبیعتاً ریشه در مباحث سالهای گذشته دارد، اما حداقل می‌توان گفت که بخش مهمی از این تصمیم و انتخاب آن مقطع زمانی برای اعلام آن، ناشی از تهاجم نظامی روسیه به اوکراین، سه روز قبل از این سخنرانی، بوده است؛ چرا که این حمله در ادامه آثار ناشی از الحاق کریمه به خاک روسیه در سال ۲۰۱۴، آشکارا پایه‌های سیاست خارجی آلمان مانند سرنوشت محتوم صلح، نظام بین‌المللی مبتنی بر قواعد، هم‌گرایی اروپایی و سیاست نگاه به شرق^۳ را به صورتی کاملاً جدی و شدید به چالش می‌کشید.

^۱. Bundestag

^۲. Zeitenwende

^۳. Ostpolitik

اهمیت این اعلان تا بدان جا بوده که این سخنرانی طی ماه‌های اخیر به عنوان «سخنرانی نقطه عطف»^۱ شهرت یافته است. سیاست جدید به فاصله چند روز با برخی تصمیمات مهم و اساسی به ویژه در حوزه دفاعی، اقتصادی و انرژی پیگیری شد و شش فرمان مهم را در پی داشت:

اول، ارسال تسلیحات به اوکراین؛ دوم، اعمال تحریم‌های جدید علیه روسیه؛ سوم، تاکید مجدد بر جایگاه و اهمیت چتر امنیتی ناتو و اصل «یکی برای همه و همه برای یکی» آن؛ چهارم، به کارگیری دیپلماسی فعال تر البته بدون ساده‌لوحی؛ پنجم، اتخاذ سیاست جدید انرژی با تاکید بر کاهش وابستگی به روسیه؛ و ششم، اختصاص بودجه بیشتر برای کسب امنیت بیشتر که شامل بودجه اضافی و ویژه صد میلیون یورویی برای ارتش آلمان و ارتقای بودجه دفاعی کشور به سطح نزدیک به دو درصد تولید ناخالص داخلی (Clement, 2022).

این تصمیمات در میان جریان‌های اصلی سیاسی و سیاست‌مداران ارشد آلمانی بازخورد مثبتی داشته و در عین حال، حداقل تاکنون از همراهی و حمایت بخش بزرگی از افکار عمومی آلمان نیز برخوردار بوده است. هر چند که همین تصمیمات نیز به خودی خود یک تحول بسیار مهم در سیاست خارجی آلمان محسوب می‌شود. با این حال، در مرحله اجرا، فقدان یک راهبرد مشخص با اهداف روشن و راه‌حل‌های مفید هنوز کاملاً محسوس است. در عین حال، پیگیری برخی از محورهای شش‌گانه فوق نیز هزینه‌های مادی و معنوی زیادی بر آلمان تحمیل خواهد کرد و هم از این روست که حتی خود دولت‌مردان آلمانی، به شمول خود صدراعظم شولتس، نیز پس از اعلام این محورها، در عملیاتی ساختن آنها دچار تردیدهای زیادی بوده‌اند. این تردید بیش از همه در خصوص توقف پروژه گاز نورد استریم دو قابل مشاهده بود و صدراعظم آلمان برای چند هفته متوالی با این استدلال که پروژه مزبور مربوط به بخش خصوصی دو کشور است، از اعلام نظر صریح در این زمینه طفره می‌رفت اما در نهایت زیر فشارهای خردکننده داخلی و خارجی به این موضوع تن داد. تردید دیگر دولت آلمان به ارسال مستقیم تسلیحات سنگین و پیشرفته به اوکراین بازمی‌گشت و هفته‌ها طول کشید تا در نهایت ارسال تسلیحات مزبور به صورت غیرمستقیم را پذیرفت.

ارزیابی و نتیجه‌گیری

معماری امنیتی اروپای بعد از جنگ جهانی دوم تا امروز حاصل معامله بزرگ فرا آتلانتیکی بوده که در سال‌های اخیر به تدریج رو به ضعف داشته و به‌ویژه بعد از ظهور ترامپ مورد تردید جدی قرار گرفته

^۱. Zeitenwende Speech

است. این وضعیت البته با توجه به تغییر فضا و الزامات امنیتی در دو سوی آتلانتیک اجتناب‌ناپذیر بوده و تداوم و حتی تشدید آن نیز با توجه به نگرانی اروپا از احتمال احیای ترامپیسم، بسیار محتمل است. این تحول دو وجه دارد: از یک‌سو، امریکا اهمیت راهبردی کمتری برای اروپا قائل است و از سوی دیگر، اروپا نیز پیروی تام و تمام از امریکا را در جهت منافع بلندمدت خود نمی‌بیند. ایالات متحده بعد از چند دهه تامین امنیت برای متحدین اروپایی خود، خواستار همراهی و همیاری بیشتر اروپا و پذیرش مسئولیت بیشتر به‌ویژه از جانب قدرت‌های بزرگ اروپایی در تامین هزینه‌های امنیت جهانی است و با روند فعلی، اروپایی‌ها بصورت جدی با این نگرانی روبرو هستند که یک روز صبح چشم به جهانی بگشایند که دیگر یک قیم خارجی مسئولیت تامین امنیت آنها را به‌عهده ندارد و خود به تنهایی باید منافع راهبردی خود را تامین نمایند. با چنین چشم‌اندازی و در شرایطی که ناتو نیز با احتمال بازگشت ترامپ یا احیای ترامپیسم، از تعاریف و کارکردهای سنتی خود فاصله می‌گیرد، نیاز به تقویت ظرفیتهای نظامی مورد تاکید نخبگان سیاسی آلمان است. از منظر این گروه، آلمان بدون قدرت سخت، توان رهبری موثر اروپا و به کارگیری بسیاری از ظرفیتهای سیاسی و اقتصادی خود را نخواهد داشت.

خلا رهبری جهانی با توجه به عدم تمایل یا آمادگی ایالات متحده برای ایفای این نقش که از دوره باراک اوباما آغاز شده، در کنار جهش پرشتاب چین و آمل جهانی روسیه، ضرورت پذیرش مسئولیت بیشتر از جانب اروپا برای صیانت از ارزشهای غربی را نیز بیش از پیش پررنگ ساخته است. درحالی که آلمان به این وضعیت به مثابه یک تهدید جدی می‌نگرد، فرانسه آن را فرصتی برای اروپا و قدرتهای سنتی برای اعاده استقلال مخدوش‌شده اروپائیان و اتخاذ یک سیاست خارجی مستقل اروپایی می‌داند. بر این اساس، امانوئل مکران از چند سال قبل، طرحی را برای اصلاحات در اتحادیه اروپایی در دست دارد که هدف آن بسترسازی برای نقش پررنگ‌تر اتحادیه اروپایی در راهبری جهانی است. اما این طرح برای پیشرفت نیازمند همراهی جدی آلمان بعنوان لوکوموتیو اقتصادی اتحادیه و قدرت بزرگ مستقر در قلب اروپا است. اروپا و پروژه اتحادیه اروپایی، بدون تردید در مرکز سیاست خارجی آلمان قرار دارند. از این‌رو، ضرورت تقویت اروپا در رقابت‌ها و کشمکش روزافزون قدرت‌های بزرگ امری ناگزیر محسوب می‌شود. با توجه به این که آلمان همواره مدافع و پاسدار اصلی وحدت اروپایی بوده، نوع واکنش این کشور به مسائل موجودیتی اتحادیه، بر آینده هم‌گرایی در این قاره بسیار تاثیرگذار است. آینده آلمان و منافع حیاتی آن در موفقیت و تداوم اروپای متحد آرمیده است و از طریق اتحادیه، آلمان می‌تواند آسیب‌پذیری‌های آشکار خود را در حوزه دفاعی، امنیتی و حتی تجاری به ساده‌ترین شکل جبران نماید. در عین حال، تداوم و به‌روزی اتحادیه نیز مستلزم نقش فعال آلمان خواهد بود.

همه این‌ها بیان‌گر تناقضات فاحش و آشکار میان واقعیت‌های ژئواستراتژیک دنیای امروز با فرهنگ استراتژیک آلمان است که به گمان منتقدان، هزینه‌های زیادی را بر این کشور تحمیل کرده، بحران‌های سیاسی متعددی را برای این کشور رقم زده و اعتبار بین‌المللی آن را نیز مخدوش می‌نماید. حتی در ارتباط با تحولات اخیر در سیاست خارجی آلمان پس از بروز بحران اوکراین، علاوه بر تردیدها و عدم هم‌خوانی برخی از این اقدامات با منافع ملی بلندمدت آلمان و مهم‌تر از همه عدم یک‌پسندی و راهبرد مشخص برای پیگیری سیاست‌های جدید، واقعیت این است که همین رویکرد جدید نیز هم‌چنان در چارچوبی چندجانبه و در همکاری نزدیک با سایر شرکای غربی در حال پیگیری است و آلمان کماکان به حرکت خود در سایه سایر قدرت‌ها و در قالب اتحادیه‌ها ادامه می‌دهد. با این همه، در مرحله اجرا، به نظر می‌رسد دولت آلمان برخی از اقدامات جدید را با سرعتی فراتر از ظرفیت اداری و اجرایی خود پیش می‌برد که این امر تا حدودی برخی اصول و عناصر محور استراتژیک این کشور، به ویژه احتیاط، انفعال و کندی مرسوم را پشت سر گذاشته و همین امر نگرانی‌هایی را در میان محافل سیاسی و نخبگان آلمان و اروپا موجب شده است. بر این اساس، قابل پیش‌بینی است که برخی از این سیاست‌ها یا حداقل شتاب فعلی در پیگیری آنها تا حدودی در میان‌مدت و بلندمدت تعدیل و تلطیف خواهد شد. اما هر چه هست، این نقطه عطف حتی اگر به معنای تحول قطعی و سریع در فرهنگ استراتژیک و مبانی سیاست خارجی آلمان نباشد، نقطه عزیمتی برای آغاز حرکت در این مسیر قلمداد می‌شود و در بلندمدت آثار خود را هویدا خواهد ساخت.

منابع و مآخذ

فارسی:

- عبدالله‌خانی، علی (۱۳۸۶)، «سه نسل، سه گفتمان در فرهنگ استراتژیک»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، ۱۰ (۲)، ۲۵۹-۲۳۹

انگلیسی:

- Al-Rodhan, Nayef (2015), “Strategic Culture and Pragmatic National Interest”, *Global Policy*, Retrieved from <http://www.globalpolicyjournal.com/blog/22/07/2015/strategic-culture-and-pragmatic-national-interest>, Accessed on: 2017/02/21.
- Askari Rizvi, Hasan (2002), “Pakistan’s Strategic Culture”. In **South Asia in 2020: Future Strategic Balances and Alliances**(Chapter 12). Carlisle Barracks, PA: Strategic Studies Institute, U.S. ArmyWar College, 307.

- Bagger, Thomas (2015), “The German Moment in a Fragile World”, **The Washington Quarterly**, Winter 2015, pp. 25–35.
<http://dx.doi.org/10.1080/0163660X.2014.1002151>.
- Bagger, Thomas (2019), “The World According to Germany: Reassessing 1989”, **The Washington Quarterly**, Taylor and Francis, January 22nd, 2019, pp.54-63.
- Bagger, Thomas (2021), “Germany we need to talk”, **InternationalePolitik Quarterly**, June 30, <https://ip-quarterly.com/en/germany-we-need-talk>.
- BBC (2013), “BBC poll: Germany most popular country in the world,” May 23, Available at: www.bbc.com/news/world-europe-22624104.
- Booth, Ken (2005), “Strategic Culture: Validity and Validation”, **Oxford Journal on Good Governance** 2, No 1, pp. 25-28.
- Brenke, Karl (2014), “Ostdeutschland – ein langer Weg des wirtschaftlichen Aufholens [East Germany—A Long Road of Economic Catch-up],” **DIW Wochenbericht**, p.939-958. Available at http://www.diw.de/documents/publikationen/73/diw_01.c.483772.de/14-40-2.pdf.
- Cary, Noel D (2000), “Review: Reassessing Germany's Ostpolitik. Part 2: From Refreeze to Reunification”, **Central European History**, Vol. 33, No. 3, Published By: Cambridge University Press, pp. 369-390.
- Clement, Kai (2022), “Zaudernd zur Zeitenwende?”, **Tagesschau**, April, 19. Available at: <https://www.tagesschau.de/inland/innenpolitik/ukraine-scholz-zeitenwende-101.html>
- Cleveland, Harlan (1970), **Nato: A Transatlantic Bargain**, New York: Harper and Row.
- Cohen, Roger (2014), “Germany Is Weltmeister,” **The New York Times**, July 17, 2014, http://www.nytimes.com/2014/07/18/opinion/roger-cohen-germany-is-weltmeister.html?_r=0.
- Dalgaard- Nielsen, Anja (2005), “The Test of Strategic Culture: Germany, Pacifism and Pre-emptive Strikes”, **Security Dialogue**, Vol. 36, No. 3, September 2005, pp. 339-359.
- Degaut, Pontes and Marcos Rosas (2016), “Ideas, Beliefs, Strategic Culture and Foreign Policy: Understanding Brazil's Geopolitical Thought”, **Doctoral Dissertation**. Florida Central University.
- Dinan, Desmond, Neill Nugent, William E. Paterson and Simon Bulmer (2017), **Germany and the Crisis: Asset or Liability?**, London: Palgrave Macmillan
- Fabry, Elvire (2010), “Where is Germany leading?”, **Notre Europe Studies and Research**, No. 79, Paris 2010, pp.37-44.
- Fischer, Joschka (2011), “Deutsche Außenpolitik – Eine Farce”, **Süddeutsche Zeitung**, March 22, 2011, p. 2.
- Glenn, John (2009), “Realism versus Strategic Culture: Competition and Collaboration”, **International Studies Review**, 13 (2), 270-285.
- Goler, Daniel (2010), “Die Strategische Kultur der Bundesrepublik- Eine Bestandsaufnahme normativer Vorstellungen über den Einsatz militärischer Mittel, in Angelika Dorfer- Dierken and Gerd Portugall (eds.)”, **Friedensethik und Sicherheitpolitik**, Wiesbaden: Verlag für Sozialwissenschaften, pp. 185-199.
- Gray, Colin S. (1999), “Strategic Culture as Context: The First Generation of Theory Strikes Back”. **Review of International Studies**, 25 (1), 49-69.

- Gray, Colin S. (2006), "Out of the Wilderness: Prime-time for Strategic Culture", **Defense Threat Reduction Agency & National Institute for Public Policy**. At: <https://fas.org/irp/agency/dod/dtra/stratcult-out.pdf>
- Harnisch, Sebastian and Raimund Wolf (2010), "Germany: The Continuity of Change", in Emil J. Kirchner and James Sperling (eds.) **National Security Cultures**, London: Routledge, pp. 43-65.
- Hellmann, Gunther (2016), "Germany's world: power and followership in a crisis-ridden Europe". **Global Affairs** 2:1, pages 3-20.
- Hockenos, Paul, Joschka Fischer (2007), **The Making of the Berlin Republic: An Alternative History of Postwar Germany**, Oxford: Oxford University Press.
- Hoffmann, Arthur and Kerry Longhurst (1999), "German Strategic Culture in Action", **Contemporary Security Policy**, Vol. 20, No. 2, August 1999, pp. 31-49.
- Hopf, T. (1998), "The Promise of Constructivism in International Relation Theory". **International Security**, 23 (1). Reprinted in Linklater, Ed. Available at: http://www.auswaertiges-amt.de/EN/Infoservice/Presse/Reden/2014/140201-BM_MuSiKo.html.
- Johnston, Alistair Iain (1995), "Thinking about Strategic Culture". **International Security**, 19 (4), 32-64.
- Jonston, Alistair Iain (2009), **Strategic Culture and weapons of Mass destruction**. Palgrave: Mcmilian.
- Jones, David (1990), "Soviet Strategic Culture". In: Carl G. Jacobsen (ed), **Strategic Power: USA/USSR**, New York: St. Martin's Press.
- Kohl, Helmut (1997), "Chancellor Kohl in his speech celebrating the Day of German Unity", October 3. Available at: 1997, http://www.helmutkohl.de/index.php?menu_sel=17&menu_sel2=&menu_sel3=&menu_sel4=&msg=1724
- Komrij, Frank (2012), "Strategic Culture and Divergent Security Policies of European States", **International Relation Studies**. At: <http://www.e-ir.info/2012/06/17/strategic-culture-and-divergent-policies-of-european-states/>. Accessed on 2017/02/12.
- Lantis, Jeffrey S. (2002), "Strategic Culture and National Security Policy", **International Studies Review**, 4 (3), 87-113.
- Manyika, James, Jacques Bughin, Susan Lund, Olivia Nottebohm, David Poulter, Sebastian Jauch, and SreeRamaswamy (2014), "Global flows in a digital age," **McKinsey Global Institute, Insights and Publications**, April. Available at: http://www.mckinsey.com/insights/globalization/global_flows_in_a_digital_age.
- Maull, Hanns, Sebastian Harnisch (eds.) (2001), **Germany as a Civilian Power? The Foreign Policy of the Berlin Republic**, Manchester: Manchester University Press.
- Meiers, Franz-Josef. 2015. **Germany's Role in the Euro Crisis Management**, Palgrave Macmilan
- Miszczak Krzysztof. (2015), "Die deutsch-polnischen Beziehungen in Zeiten der Krise in Osteuropa". **Zeitschrift für Außen- und Sicherheitspolitik** 8:4, pp. 461-473.
- Oppermann, Kai and Alexander Spencer (2018), "The Social Construction of Mistakes: Germany's Abstention on UN Security Council Resolution 1973 on Libya", in **Political Mistakes and Policy Failures in International Relations**, Palgrave Macmilan, pp 55-77.

- Poore, Stuart (2003), "What is the Context? A Reply to the Gray-Johnston Debate on Strategic Culture", **Review of International Studies**, 29, 279-284.
- Priem, Maximilian und JurgenSchupp (2014), "Allezufrieden—Lebensverha"ltnisse in Deutschland [All happy - living conditions in Germany]," **DIW Wochenbericht** At:http://www.diw.de/documents/publikationen/73/diw_01.c.483786.de/14-40-9.pdf.
- Ritberger, Volker (2002), "Approaches to the Foreign Policy Derived from International relations the Ories", **Annual Meeting of the International Studies**, New Orlean.
- Sarkar, Jayita (2010), "Strategic Cultures and Foreign Policy Decision-Making: The Case of India and its Ties with Israel". **Sixth Annual Graduate Conference at the Hebrew University of Jerusalem**, December 16, Available at SSRN: <https://ssrn.com/abstract=1728482>.
- Shapiro Robert (2008), **Futurecast: How Superpowers, Populations and Globalization Will Change the way You live and Work**, New York, St. Martin's Press, P. 219.
- Snyder, Jack L. (1977), **The Soviet Strategic Culture: Implications for Limited Nuclear Options**. Santa Monica: Rand Corporation.
- Stelzenmuller, Constanze (2010), "Die Selbstgefesselte Republik", **International Politik**, Januar/Februar 2010, pp. 76-81.
- Stephens, Philip (2014), "After 25 Years Germany Needs a Foreign Policy," **The Financial Times**, November 6, 2014.
- The Berlin Pulse (2018), "KoerberStiftung, Survey done by Pew Research Center", At: <https://online.flippingbook.com/view/841540/36/>
- The Berlin Pulse (2020) "German Worldviews in time of Covid 19" KoerberStiftung, **Survey done by Pew Research Center**, p. 18.
- The Economist (2013), "Europe's Reluctant Hegemon" (2013), June 15., <https://www.economist.com/special-report/2013/06/15/europes-reluctant-hegemon>
- The Economist (2011) "Poland's appeal to Germany" November 29. At: <https://www.economist.com/eastern-approaches/2011/11/29/sikorski-german-inaction-scarier-than-germans-in-action>
- The Economist (2013) "The sick man of the euro" (1999), June 3. At: <http://www.economist.com/node/209559>.
- Trenin, Dmitri (2018), "Russia and Germany, From Estranged Partners to Good Neighbors" **Carnegie Moscow Center**, June 6. At: <https://carnegie.ru/2018/06/06/russia-and-germany-from-estranged-partners-to-good-neighbors-pub-76540>
- Ulrich, Stefan (2018), "Seehöfer and Söder Are a Security Risk for Germany," **SuddeutscheZeitung**, June 15. At:<https://www.sueddeutsche.de/politik/unionsstreit-ii-allianz-der-zerstoerer-14015484>.